

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بیار باد که مستظهرم بر حمت او   | بشت اگر چه نه جای گنا بکار نیست     |
| که ز د بخمر من من آتش محبت او   | چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد         |
| مزن با پی که معلوم نیست نیت او  | بر استمانه میخانه کرسی بسنی         |
| نوید داد که عام است فیض رحمت او | بیار باد که دو ششم سر و دش عالم غیب |
| که نیست محبت زهدی مشیت او       | مکن بچشم حقارت نگاه در من           |

دام خرقه حافظ بیاد در گرو است

گر ز خاک خرابات بود فطرت او

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| پرو غنچه میدرخند و گلشای تو       | آب نبغشه میدهد طره مشکسای تو         |
| اینیسه نقش منیر غم و طلب فای تو   | خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور بند |
| کاین سر بر پوس شو خاک در سرای تو  | شور شراب عشق تو آن نفسم و در         |
| قال و مقال عالی میکشیم از برای تو | منکه ملول کشتی از نفس فرشته گمان     |
| عشق تو سر نوشت من راحت من ضمای تو | مهر زحت سرشت من خاک درت بر شین       |

دلق کدای عشق را گنج بود در استین  
 زود بسطنت سد بر که بود کدای تو

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| خوش حلقه است یکتا بدینیت ازاد      | خطه خدار یار که بگرفت ماه ازاد    |
| انجا بسای چهره و حاجت بخواه ازاد   | ابروی دوست گوشه مهاب دولت است     |
| کاینه است جام جهان من که آه ازاد   | ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاکدا    |
| من برده ام بباوه فروشان پناه ازاد  | سلطان غم هرا پنجه تواند بگو بکن   |
| این دو دین که نامه من شد سیاه ازاد | کردار ابل صومعه ام کرد می پرست    |
| گو بر فرزند مشعل صبجگاه ازاد       | ساقی چراغ می بره آفتاب دار        |
| بتوان مگر ستر و حرف گنای ازاد      | ابی بروز نامه اعمال ما نشان       |
| روزی شود که یاد کند پادشاه ازاد    | آخر در این خیال که دارد که ای شهر |

حافظ که سار مجلس شایق است کرد

خالی مباد عرصه این بزم گاه ازاد

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| از ماه ابروان منت شرم باورد    | گفتا برون شدی تماشای ماه نو       |
| غافل ز خط جانب یاران خود شو    | هر سیت تا دلم ز میمان زلف تست     |
| کاینجا هزار نافه مسکین نسیم جو | منفروش عطر عقل به بندوی زلف یار   |
| انگه عیسان شود که رسد موسم درو | تخم و فاد مهر در این کهنه کشت زار |

ساقی بیار باده که در مزی بگویمت  
از سیر احترام کن سال و ماه نو

شکل هلال بر سر میدهندشان  
از افسر سیامت و طرف کلاه زو

حافظ جناب پیر معان یامن و فاست

در س و فاد مهر بر او خوان و بشنو

مزرع بنز فلک دیدم و داس منو  
یادم از کشته خویش آمد و سنگ کام درو

گفتم ای نجات بخیبیدی خورشید و  
گفت با این همه از سابقه نویسد

کتبه بر اختر شجر و کمن کاین عیای  
تاج کا و دس ربود و کلم کحینه و

گر روی پاک و مخر و چوس سیما بفلک  
از فروغ تو بخورشید رسد صد تو

آسمان کو مفروش این عظمت کا در عشق  
خرمن مه بجوی خوشه پر دین بدو جو

گو شوار در لعل ارچه کران و ارد کوش  
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو

چشم بد و ز رخال تو که در عرض حسن  
بیدتی را اندک برد از من خورشید کرد

هر که در مزرع دل تخم و فاس بنز کرد  
ز دورونی کشد از حاصل خود گاه درو

اندرین ایره میباشم چو ف حلقه بلوش  
در صفای خوری از دایره خویش و

آتش زرق دریا خرمین وین خج اهدوست  
حافظ این خرقه شمشینه بنید از و بر و

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| در سرای مغان ز قلمه بود و آب زده | نشسته پیر و صلابتی بشیخ و شاب زده |
| بسوگشان همه در بندگیش بسته مگر   | ولی ز طرف کله گوشه بر سحاب زده    |
| فروغ جام و قند در نور ماه پوشیده | غدار مغرب چکان راه آفتاب زده      |
| گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت       | ز جره بزرخ حور و پری گلاب زده     |
| ز شور غریبه شاهان شیرین کار      | سگر شکسته بمن ریخته رباب زده      |
| سلام کردم و با من بروی خندان     | که ای خمار کس مناس شراب زده       |
| که این کند که تو کردی بضعف بت    | ز کج خانه شده خیمه بر خراب زده    |
| وصال دولت بیدار بر سمت بنده      | که خفته تو در آغوش نجات اب زده    |

بیا میگذرد حافظ که بر تو عرضه کنم

هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دوش ز قلم بد میگذرد خواب آلود    | خرقه تر دامن سجاده شراب آلود    |
| اند افسوس کنان منچه باوه فروش    | گفت بیدار شوای رهبر خواب آلود   |
| شت و شوقی کن و آنکه بخرابات خرام | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلود |
| بهوای لب شیرین و همان چند کنی    | جو بر روح بیاقوت مذا اب آلود    |

|                                    |                                |
|------------------------------------|--------------------------------|
| بهارت گذران منزل پیری مکن          | خلعت شیب قشربیف شباب آلود      |
| اشنایان به عشق درین بحس عمیق       | غرق گشتند و گشتند بآب آلود     |
| پاک و صافی شو و از چاه طبیعت پیری  | که صفائی ندهد آب تراب آلود     |
| کشم ای جان جهان و قمر گل عیبی نیست | که شود وقت بهار از می ناب آلود |

گفت حافظ برو و نکته بعامل منورش

آه از این لطف با انواع عتاب آلود

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| سحرگان که محمور شبانه        | گر فقم باده با چنک و چخانه   |
| نهادم عقل از آدره از می      | ز شهر بستیش کردم روانه       |
| نکار میفروشم عشوه واد        | که امین گشتم از مکر زمانه    |
| ز ساقی کمان ابروشنیدم        | که ای تیر ملامت را نشانه     |
| بندی زان میان طرزی کز او     | اگر خود را به بیسی در میانه  |
| برو این دام بر مرغی و گرنه   | که غقار ابله است آشیانه      |
| بذیم و مطرب ساقی همه است     | خیالی آب و گل در ره بهانه    |
| که بند و طرف وصل از حسن شانه | که با خود عشق در زواج و دانه |

بدگشتی می تا خوش بریم      از این دریای ناپیدا کرانه  
سراخالیست از بیگانه می زوش      که نبود حسرت تو ای مردیگانه

وجود ما معانیست حافظ

که تحقیقش فوشت و فنا

عیشم بد است از فعل و نخواه      کارم بجام است اکتونه  
مار ابستی افسانه کردند      پیران جابل شیخان کراه  
از قول زاهد کردیم توبه      و ز فعل عابد استغفرانه

شوق زحمت برد از یاد و حافظ

ورد شبانه درس سحره

گریه بار و در کوی آن ماه      گردن نهادیم احکام  
ایمن تقوی مانیزد نسیم      لیکن چه چاره با نجت گمراه  
ما شیخ وزاهد کتر شناسیم      یا جام با ده یا قصبه کوتاه

حافظ بودی ز نیلونه بیدل

گرمی شنیدی پند نکونخواه

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| وصال اور عسر جاودان به    | خداوند امرا آن ده که آن به  |
| بشم شیرم زود با کس تخم    | که راز دوست از دشمن نهان به |
| دلاد ایم کدای کوی او باش  | بحکم آنکه دولت جاودان به    |
| بخلمم ز اهدا دعوت مغربها  | که این سبب نرنج زان بون به  |
| کلی کان پامیال سرو با گشت | بود خاکش ز خون ارغوان به    |

جو انا سر متاب از پند پیران

که رای سراز نخت جوان به

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ان خالیه خط کرسوی مانامه نوشتی   | گردون ورق هستی ما در نوشتی        |
| هر چند که حبس بران مفروضل بر آرد | دبمان ازل کاش که این تخم نوشتی    |
| امرزش نقد است کسیر که در اینجا   | یاری است چو حورتی و سزانی چو بستی |
| مفروضل سابع ارم و سخوت شداو      | یک شیشه می نوش لبی و لب کشتی      |
| تنه از منم کعبه دل ببلده کرده    | در هر قدمی صومعه هست و کشتی       |
| در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد      | چون بالش زرنیت بسازم نختی         |
| کلت تو مرزاد و زبان شکرش         | هر از تو ندیدار نه جوابی بنوشتی   |

سماره وجود از نزدی زنگت تو از عشق  
 در آب محبت گل آدم نسرستی  
 ماکی غنم دنیا ی دنی ای دل دانا  
 حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی  
 آلودگی غرقه خرابی جان است  
 کور ابروی پاکدلی خوب سرستی

از دست چرا بهشت سر زلف تو محافظ  
 تقدیر حسین بود چه کردی چو شستی

اکنون که ز گل باز چمن شد چو بهشتی  
 ساقی می گلگون بطلب بر لب کشتی  
 زنگت غمت از دل می گل زنگت دیا  
 بشنو که چنین گفت مرا پاک سرستی  
 گر محبت بر کردی باده ز بندگت  
 بشکن تو کردی سرا و نیز بختی  
 جل من و علم تو فلک آنچه تفاوت  
 اینجا که بصریت چه خوبی و چه زشتی

تر سا بچه دوش همی گفتم که حافظ  
 حیف است که هر دم کند اینک کفشتی

ای بخیر کوشش که صاحب خبر شوی  
 تا راه دان نباشی کی راه سپرو شوی  
 در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق  
 بان ای سپر کوشش که روزی پرو شوی  
 دست از مس وجود چو مردان راه شوی  
 تا کیمبای عشق بیای و ز رسو شوی



|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد | آندم رسی بدوست که خواب و خوروش       |
| گر نور عشق حق بدل و جانست او قد | با تده که ز آفتاب فلک خو بر شو       |
| از پای تا سرت همه نور خدا شود   | در راه زودا بحسب حال چوبی پا و سر شو |
| بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود  | در دل مدار هیچ که زیر و زبر شو       |
| یکدم غریق بحر خدا شو گمان بس    | کز آب هفت بحر بیکوی بر شو            |
| وجه خدا اگر شودت منظر نظر       | زین پس شکی نماند که صاحب نظر شو      |

گر در سرت هوای مصالحت حافظا

باید که خاک در که اصل بصر شوی

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی     | دل بی تو بجان آمد وقت که بازائی       |
| ای درد تو ام درمان در بستر ناکامی    | وی یاد تو ام منس در گوشه تنهائی       |
| مشتاقی و مجوری دور از تو چنانم کرد   | کز دست نخواهد شد پایان کشیبائی        |
| دایم گل این بستمان شاداب نیماند      | در یاب ضعیفان اور وقت توانائی         |
| در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم        | لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی |
| فکر خود و رای خود در عالم زندگی نیست | کفر است در این بند هب خمی فخرائی      |

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| رخساره بکس نمود آن شاه بر جانی   | یار بگد توان گفت این نکته که در عالم |
| گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی   | دیشب کله زلفش با باد هسی گفتم        |
| این است حریف ایدل تا باد پیمانی  | صد باد صبا آنجا با سلسله میرقصند     |
| شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی   | ساقی چمن گل ابلی روی تو زلفی نیست    |
| تا حل کنم این مشکل در ساغر میانی | زین دایره میسنا خونین حکرم می ده     |

حافظ شب بجز آن بوی خوش صبح آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدا

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی     | ای در رخ تو پیدا انوار پاوشاهی      |
| صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی    | کفایت تو بار کن اقد بر ملک دین کشاد |
| ملک آن تست و خاتم فرما هر آنچه ای | برابر من تا باد انوار اسم اعظم      |
| بر عقل و دانش او خند مرغ دوی      | در حشمت سلیمان هر کس که شکست نماید  |
| تنها جهان کبیر دبی منت سپاهی      | یعنی که آسمانش از فیض خود و پدایت   |
| یا قوت سرنخ رو را بخشد زنگ کاهی   | گر پر توی ز تیغیت بر کان معدن افتد  |
| گر حال ما پرسی از باد صبحگاهی     | دلم دلت بخشد بر اشک شب شینان        |

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| ساقی بیار آبی از چشمه خرابات       | تا خرقه باشو نسیم از عجب خانقاهی     |
| بازارچه گاهنگاهی بر سر بند کلاهی   | مرغان قاف دانند آئین پادشاهی         |
| گلک تو خوش نویسد در شان یار و عیار | تعویذ جان فرانی افسون حسگر گاهی      |
| ای عنصر تو مخلوق از کیمیا سی عرش   | دی دولت تو ایمن از صدت تیباهی        |
| جانیکه برق عیسان بر آدم صغی زد     | مار اچسکونه زید و عوتی بگیاهی        |
| جور از فلک نیاید تا تو ملک صنعاتی  | ظلم از جهان برون شد تا تو جهان نیاهی |

حافظ چو دوست از تو که گاو بسرو نام

رنجش ز سخت نما باز آید ز خواهی

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| ایدل آن به که خراب از می گلگون باشی | بی زرد گنج بصد شمت فارون باشی     |
| در مقامیکه صدارت بغیران بخشند       | چشم دارم که بجا از همه افزون باشی |
| تاج شاهی طلبی گو بسرو ذاتی بنما     | در خود از گوهر همیشه دفریدون باشی |
| در ره منزل لیلی که خطر است بجان     | شرط اول قدم آنت که مخنون باشی     |
| کارون رفت تو در خواب بیان پریش      | کی روی نه ز که پرسی چکنی چون باشی |
| نقطه عشق نمودم تبهان سهو مکن        | وز نه چون بسگری از دایر برین باشی |

ساغری پوش کن بر جبه افلاک نشانی  
 تا بچند از غنم ایام جلبر خون باشی  
 حافظ از قهر من نامه که گر شعر نیست  
 هیچ خوشدل نپسندد که تو مخزون باشی

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ایدل بگوی عشق گذاری منسکینی        | اسباب جمع داری کاری منسکینی     |
| چو گان حکم در کف و کوفی نیزینی     | باز طغری بدست و شکاری منسکینی   |
| این خون که موج میزند اندر جلبر چرا | در کار زنگت و بوی نگاری منسکینی |
| سکین از آن شد دم خلقت که چون صبا   | بر خاک کوی دست گذاری منسکینی    |
| ترسم از این چمن نبری آستین گل      | کز گلشنش تمس خاری منسکینی       |
| در آستین کام تو صد نافه مندوت      | و انرا فدای طره یاری منسکینی    |

ساغر لطیف پرمی و می انکلی خاک

و اندیشه از بلای خاری منسکینی

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ایدل گرازان چاه ز نندان بدرانی  | هر جا که روی زود پشیمان بدرانی   |
| بشدار که گرو سوسنه عقل کنی گوشش | اوم صفت از روضه رضوان بدرانی     |
| ماکی چو صبا بر تو کارم دم نبت   | کز فغچه چو گل خرم و خندان بدرانی |

در تیره شب بجز تو جانم بلب آمد  
 وقت است که همچون مه تابان بدر آئی  
 جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح  
 باشد که چو خورشید درخشان بدر آئی  
 شاید که بآبی فلکت دست بگیرد  
 گرتش لب از چشمه حیوان بدر آئی  
 بر خاک درت بستم از دیده دو صید حوی  
 تا بگو که تو چون سر و خرامان بدر آئی

حافظ مبرمید که آن بوینف مصری

باز آید و از کلبه احسن ان بدر آئی

ای دهنه بهشت نکویت حکایتی  
 شرح جمال حور ز رویت روایتی  
 انفس عسی از لب لعلت لطیفه  
 و آب خضر نوش دهانت کنایتی  
 کی عطرسای مجلس و حایان شکی  
 گل را اگر نه بومی تو کردی رعایتی  
 در آتش از خیال رخسار دست مید  
 ساقی بیا که نیست دوزخ شکایتی  
 امی ل بهرزه دانش دینت ز رفت  
 صد مایه داشتی و نکردی کنایتی  
 در آرزوی خاک در دوست ختم  
 یاد آور ای صبا که نکردی رعایتی

یاد آور ای صبا که نکردی رعایتی  
 وانی مراد حافظ از این آه ناله است  
 از تو گرتش لب از چشمه حیوان بدر آئی  
 چندی از این در دست نی

ای که در کوی خرابات میخامی داری  
 جم وقت خودی اردو سبب می داری  
 ای که بازلف و رخ یار گذاری شب روز  
 فرصت با که خوشی و شامی داری  
 ای صبا سوختگان بر سر ره قنطرنه  
 اگر از یار سفر کرده پیامی داری  
 بوی جان از لب خندان قدح می نوشم  
 بشنوی خواهی تو گزرا نکه شامی داری

غلام احمد آقایی در بزم استی  
 بس دعای سحر حافظ جان خواهد بود  
 تو که چون حافظ شبنم غلامی داری  
 چینه چینه سحر چه چینه چینه

این خرقه که من دارم در بزم ابلی  
 دین و قمر عیسی عرق می تاب اولی  
 چون عمر تبه کردم چند آنکه نکه کردم  
 در کج خراباتی افتاده خراب اولی  
 چون مصلحت اندیشی و راست زبانی  
 هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی  
 من حال دل اهد با خلق نخواهم گفت  
 کاین قصه اگر گویم با چنگ و بارب اولی  
 تابی سرو پا باشد انواع فلک زمینان  
 در سر بس ساقی درد شب تاب اولی

چون پر شدی حافظ از میکه به شیرین

زندگی و هوسنماکی در عهد شباب اولی

بامدعی مگویند اسرار عشق و مستی  
 با نخسیر میرود در رنج خود پرستی

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بیماری اندرین نه خوشتر ز تندرستی    | با صفت ناتوانی همچون نسیم خوشباش    |
| یک نکته ات بگویم خود را بسین کبرستی | تا فضل و عظم بسینی بمعرفت نشینی     |
| کز اوج سر بلندی افعی بنجا کبستی     | در آستان جانان از آسمان میدیش       |
| تا خواند نقش مقصود از کارگاه هستی   | عاشق شوارزه روزی کار جهان سر آید    |
| کز سرکشی زمانی با مانی نشستی        | آن ز دیده بودم این فتنها که برخاست  |
| سهل است تلخی می در جنبه وقت هستی    | خار از چه جان بکا بد گل خدر آن نخوا |
| ای کوه استینان تا کی در از دوستی    | صوفی پیاله پیمای زاهدت سراه پر کن   |
| با کافران چه کارت گرت نیرستی        | در حلقه مناعلم دوش آن صمیمت گفت     |
| آری طریق ندان چلا کی است و هستی     | در مذہب طریقت خامی نشان کفر است     |
| تا کی کند سیاهای چندین در از دوستی  | سلطان با خدار از لغت شکست مارا      |
| هر قبله که باشد بهتر ز خود پرستی    | کز خرقه پهبینی مشغول کار خود باش    |

در گوشه سلامت مشور چون توان بود

تا نرس تو گوید با ما ر مورستی

بجان او که گرم دست بر جان بودی      کینه پیش بندگانش آن بودی

و کردم شدی پای بند شد او  
 کیم شد در این تیره خاکدان بودی  
 برنج چو مرفعات بی نظیر آفاق است  
 بدل درینغ که یکت ذره مهربان بودی  
 بختی که بها پست خاکهای تو را  
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی  
 خواب نیز بی غمیش چه جای صیال  
 چو این نبودی ای کاش ناری آن بودی  
 در آمدی ز درم کاشکی چو لعن نور  
 که بر دو دینده جسم اوروان بودی  
 به بندگی قدش سر و معرف کشتی  
 مگرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی

اگر نه همه مرغان صبح خوان بودی

مرا که از رخ تو ماه در شبستان است  
 کجا بود بفروغ ستاره و پروانی  
 مگر است دل آتش نغمه خواهم ز  
 بیابین تو اگر میکنی تماشائی  
 بر زده آتفه تابوت ماز سر و کنسید  
 که مرده ایم بدایع بلسند بالائی  
 در آن مقام که خوبان بغمزه تیغ زنند  
 عجب مکن ز سر می کوفتاده در پائی  
 فراق وصل چه باشد ز صیامی دوست طلب  
 که حیف باشد از او غیر او تمنائی  
 ز شوق سر بر آرنده ایمان از آب  
 اگر سینه حافظ رسد بدریائی



بشو این گنتہ کہ خود را غنیم آزاده کنی  
 خون خوری اگر طلب دوزی نہادہ کنی  
 آخر الامر کل کوزہ گران خواہی شد  
 حاینا فکر سبو کن کہ پر از بادہ کنی  
 گراز آن آدمیانی کہ بشتت موس است  
 عیش با آدمی چند پریرزادہ کنی  
 تکیہ بر جای بزرگان توان زد بجزا  
 مگر اسباب بزرگی جمہ آمادہ کنی  
 اجر با شدت امی خسرو شیرین حرکات  
 گرنہابی سوی فرما دول افتادہ کنی  
 خاطر کی رقم فیض پذیرد بہیات  
 مگر از نقش بر آئندہ ورق ساودہ کنی

کار خود گر بخت ابا زکنداری حفظ

ای بسا عیش کہ با بخت خدا دادہ کنی

بصوت بلبل و قمری اگر نوشی سے  
 علاج کی گنتہ آخر الدوا الکی  
 ذخیرہ بنہ از زکات ابوی فصل بہار  
 کہ میرسد زرہ رنہ زمان بہین سے  
 زمانہ پیس بخت کہ باز نہ تماند  
 مجوز سفر مروت کہ شینہ لاشینہ  
 چو گل نقاب بر افکند مرغ زود جو سو  
 منہ ز دست پیالہ چہ میکنی ہی سے  
 خزینه داری میراث خوارگان گھرا  
 بقول مطرب ساتی نقوی دف و سنے  
 چو ہست آب حیات بدست تشمیر  
 فلاحت و من الما کل شتی سے

نوشته اند بر ایوان جنت الماوی  
 که هر که عشوه دنیا خرید و ای سببی  
 سخا مانند سخن طی کنسم بیایاتی  
 بدو بشادی روح و روان عالمی  
 سگوه سلطنت و حکم کی ثباتی داشت  
 ز تخت جرم سخن ماز دست افسر کنی

بخیل بوی عهد نشنو و بیای حافظ

پیاله کبر و کرم کن که انصاف مانی

بیل ز شاخ سرو بگلستانک پهلوی  
 اینخواند دوش در س مقامات مغزی  
 یعنی بیای که آتش موسی نمود گل  
 تا از درخت نکته توجید بشنوی  
 مرفان باغ قافیه سنجند و بذلگو  
 تا خواجه می خورد غنچه لهای پی  
 همیشه جز حکایت جام از جهان نبرد  
 ز تبار دل بند بر اسباب و نیوی  
 خوش فرس بر باد کدانی و خواب کن  
 کاین عیش نیست در خور او زنگ خسری  
 درویشم و کد او برابر نیست کنم  
 پشیمین کلاه خویش بعد تاج خسری  
 این قصه عجب شنو از سخت و آزلون  
 مارا بکشت یار با نغاس عیسوی  
 چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد  
 محمودیت مباد که خوش مست میری  
 دستان سانخورد چه خوش گفت با پیر  
 کای نور چشم من بجز از کشته ندوی

می خور بشعر بنده که دلتشکیت مباد بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی

ساقی مگر وطنیست حافظ زیاده داد

گاشته گشت طره دست مارمولی

بیار باوه و بازم زبان زرنجوری که هم باوه توان کرد و فرغ محسنوی

بپسج وجه نباشد فروغ مجلس انس مگر بروی نگار و شراب انگوری

ز سحر غمزه قمان خویش غره مباحش که از مودم و سودی نداشت مغروری

بیکت فریب مدام صلاح خویش از دست

درین نفع از آنکه زهد و صلاح دستوری

تو مگر برب جوی ز هوس نشینی در نه هفت سنه که مینی همه از خود بینی

بخدانی که تویی بنده بگزیده او که بجای من بیدل و گری نگزینی

صبر بر جور رقیبت چکنم که نکنم عاشقانرا بنود چاره بجز بند میکنی

ادب و شرم تو را خسرو مده دیان کرد اقرین بر تو که شایسته صد تحسینی

عجب از لطف تو ای گل که نشینی باغاً ظاهر مصلحت وقت در آن می بینی

چشم آید که فرامی بت شای چمن که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسیرینی

سخن بیسرف از بند مخلص بشنو      ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

ناز بینی چو تو پاکیزه رخ و پاک نهاد

بهر آنست که با مردم بد نشینی

چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی      که کار نامه چنین بودی ابر خان بودی

بگفتی که چه ارزو نسیم طره دوست      گرم هم به سرموتی هزار جان بودی

گرم زمانه سمر افر از داشتی و عزیز      سر بر غم آن خاک استمان بودی

خیال اگر شدی سداب دیده من      هزار چشم بهر گوشه روان بودی

ز پرده کاشش بون آمدی چو شبنم

که بر دو دیده حاکم اوروان بودی

خوشتر از کوی خرابات نباشد جانی      که به پیرانه سرم دست دهد آوازی

ارزو میکندم از تو چه پنهان دارم      شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی

جای من دیر معان است و مرق طنی      رای من روی تانست و مبارک زنی

چه کنی گوشش که در دهر چمن شیدا است      نیست این خبر سخن بوالهوس عنائی

صنما غیر تو در خاطر مائی گنجد      که مرا نیست بغیر از تو ز کس پروائی

بادوب باش که هر کس تواند گفتن سخن سپهر مگر بر هسنی دانانی

رحم کن بر دل محسنون خراب حافظ

ز آنکه هست از پی امروز یقین فردانی

خوش کردی او در می فلکت روز دوری تا شکر چون کنی و چه شکر از آوری

در کوی عشق شوکت شایب منجی من اقرار بست کنی کن و دعوی جاگری

آنکس که او قناد خدایش گرفت دست پس بر تو باد تا غنم افتاد کان خوری

ساقی بژدگان حیش از درم درای تا یکدم از دلم غم دنیا بدربری

در شاهراه جاه و بزرگی خطر سی است آن به کزین گریوه سببها را بگذری

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج در دیش امن خاطر و کنج قلندری

نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است ای نوردیده صلح با اینجنت و آوری

حافظ غبار فقر و قناعت نریخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کمینیا گری

در همه ویرمغان نیست چمن شیدانی خرقه جانی گرو باوه و دستر جانی

نشستی باده بیاور که مرابی رخ دوست  
سخن خسیه مگو با من معشوقه پرست  
ز کس ارلاف زوار شیوه چشم تو مرغ  
دل که آینه شاهی است بخاری دارد  
کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش  
جو به بسته ام از دیده بدامان که مگر  
سزاین نکته مگر شمع بر آرد بر زبان  
این حدیثیم چه خوش آمد که سحر که می گفت

گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی  
کز وی و جام سیم نیست کس پروانی  
زوند اهل نظر از پی نابینامانی  
از خدا می طلبم صحبت روشن راهی  
که و گرمی نخورم بیرخ بزم آرائی  
در کنارم بنشانند سی بالائی  
ورنه پروانه ندارد بسخن پروانی  
بر در میگذرد باد فونی ترسانی

گر مسلمانان از اینست که حافظ دارد  
آه اگر از پی امروز بودند دانی

دو بار زیر کلاه از باده کهن دومی  
من این مقام بدینا و آخرت ندیم  
هر آنکه کج قناعت بکنج دنیا داد  
بیا که رونق اینکار خانه کم نشود

فراغی تو کتابی و گوشه چینی  
اگر چه دریم افتند خلق اینجمنی  
فروخت یوسف مصری بکترین ثمنی  
ز زهد بچو تونی یا نفس بسپومنی

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ز تند باد حوادث نمیستوان دیدن     | در این چمن که گلی بوده است یا سمنی |
| نگار خویش بدست خسان همی بسنم      | چنین شناخت فلکت خجست چو منی        |
| بشد فرقت بیعت و دیدن یعقوب        | بیار باد فرح بخش بوی پسره منی      |
| بین درآینه جام نقش بند می غیب     | که کس بیا و ندارد چنین عجب فتنی    |
| ازین مومم که بر طرف بوستان بگشت   | عجب که ز نکت گلی ماند بوی با سمنی  |
| بصبر کوشش تو ای دل که حق با نکلند | چنین عزیز بگویی بدست ابر منی       |
| بگوشه نشین مهر خویش تماشا کن      | ز حادثات زمانی رخ شکر دسنی         |
| بروز و اقمه غم با شراب باید گفت   | که اعماد کس نیست در چنین زمینی     |

مزاج و همتب شد در این طایفه

کجاست فکر حکیمی و رای بر سنی

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| دیدم خواب و شش که ماهی بر آید | کز غنکس روی او شب بجزن سر آید  |
| بغیر رفت دیار سفر کرده میرسد  | ای کاش بر چه زود تر از دور آید |
| ذکرش بخیر ساقی فرزند مال من   | کز در تمام بافتد سجده غم آید   |
| فیض ازل بزور وزیر آردی بدست   | آب خضر نصیبه اسکندر آید        |

گردگیری بشیوه حافظ زوی رقم

مقبول طبع شاه منبر پر آدمی

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| روزگار است که ماران گران میداری  | مخلصا نرانه بوضع دگران میداری       |
| گوشه چشم رضانی بنت باز شد        | ایچنین غرت صاحب نظران میداری        |
| بمحل ازواع غمت رسته بلبل در باغ  | همه را نعره زمان جا به دوران میداری |
| پدر بجز به آینه توفی ایدل چه روی | طمع محض و فانیین سپرن میداری        |
| گرچه زندی و خرابی کنه ماست همه   | عاشقی گفت که مارا تو بر آن میداری   |
| گوهر جام هم از کان جهان دگر است  | تو تما زمل کوزه گران میداری         |
| کیسه سیم و زرت پاک باید پرداخت   | زین طمعها که تو از سیمبران میداری   |

ایکه در دلق طبع طبعی ذوق حسو

چشم سیری عجب از بی بصرن میداری

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| زان می صاف کز و پنجه شود به جای | گرچه ماه رمضان است بیاد بجای   |
| روز هارفت که دست من بسکین بخر   | ساق شمشاد قدی ساعده سیم اندامی |
| روز و هر چند که همان عزیز است   | صحتش مو بستنی دان شدنش نغامی   |



مرغ زیرک بدر صومعه اکنون نپرد  
 کله از زاهد بد خو حکیم رسم نیست  
 یار من چون بنده ام بتماشای چمن  
 آن حریفی که شب روز می صاف کشید  
 که نهاده است بهر مجلس و عطفی اومی  
 که چو جسمی بدد در پیش افتد شامی  
 بر سانش زمین ای پیکت صبا پیغامی  
 بود آیا که کند یا در درو آشامی

حافظا کردند بدو ادولت خسرو عهد

کام دشوار بدست آوری از خود کلامی

ز دل بسرم که رساند نوارش قلمی  
 و لم گرفت نبالوسن و طبل زیر کلیم  
 حدیث چون چهره او در سرد و بد ساقی  
 طیب او نشین در و عشق نشناسد  
 قیاس کردم بدبسته عقل در و عشق  
 بیا که وقت شناسان کون نبروشند  
 نیکم کله اما صاحب حمت دوست  
 بیا که خرد من کرد چه وقت میکند با  
 کجاست پیکت صبا کوبیا بکن کرمی  
 خوشاد می که بیجان بر کسرم علمی  
 پیاله کیسه و بیاسا بلم خوشی می  
 برو بدست کن ای بر و دل مسخومی  
 چو شبنمی است که در بحر میکشد قتی  
 بیکت پیاله می صاف و صحبت صمنی  
 بختت زار جگر تشنگان ندادنی  
 ز مال وقف به منی بنام من درمی